

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب



کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه



کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب



کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه

1

2

3

4

5

6

7

8

9

10

11

12

13



آغاز کتاب نهج نامه علیه از بهر محبت علیه السلام  
 چون مدتی روزگار سپری و حق تعالی کتاب برآمد و از یاد او و نصیحت  
 کردن فارغ شده بودم آنرا عذقی و ذخیره ای شایسته قیام ان خالق را  
 در مجلس علیه اودادی امیر چتر موی به نظر حضور ملک عادل علیه السلام  
 اودادم و بهر الله و فخر الله به شکر الملوك فراموشی ملک این دل علیه السلام  
 بهر بنده و شکر باری و رضی الله عنهم و قد سر اودا هم عرض کنم و بعد از قصیده  
 ناسیونتی نموده بگویم از بهر ترقیب و بزرگی و ائمتی این کتاب را علیه نهج نامه  
 علیه نام نهادم تا چون علیه اودا عزت نصیره در آن تا فرمایند و بگویند بدین  
 ای که پیوند و سرور آسمان اختیار کند و چون آفتاب آن برت آن  
 چنانکه برآید از سر تا زده شود و از آسایش و سود آید و هیچ و نیای که  
 فراموش کند و از بهر آنچه زبان بنده از شکر مکارم و مصلحت علیه السلام  
 و و اندک عبارت که بنده بر صفت آن هست چند رسد و با طریقت عدت نماید  
 به آنچه ادای بعضی قرآن که در دعا و غیره نیز و در جبهه معتبر را که فرمود و در  
 یک که در چشمه ضعیفی و لای نمود و عبارت که او را برگشت از خویش حجت و دیگر  
 نماید و بر آن واضح شرح در بیان آن بیت که گفته اند معلوم گرداند شعر  
 و صیرت بهر مستحکم این جمع انام فی واحد و همچنین آنچه از آن بهر مستحکم



۹۸۹۰  
 ۸۸۹۴۳







و حدیث شجاعت از آفتاب روشن ترست و حکمت که آن گزگز آن زندمین  
برتراند و داشتن کفایت برافروختن، یا کمالاتی که برترند و در کون ملکیت آنرا  
کار فرمودن دهان، برادر هر این بیبا که بر این حال گفته است .

یا با قول نفس و الا بموال مستجاب  
شده که اندک لا تسخ نفس علی  
اذا یقت رفاق بعض تنفردوا  
آنگاه با قوت و هیئت و تدوین و در هر حال و در هر کار و بزرگ و اندک و شای  
صافی بگاه علم بسوی آن جفت قیر که در مشرب زنده غاشیه کشیدن و شای  
گونی قوت غضبانی ازین بیافریدند و در گذار و گداز قوت جفت جهان  
فرمود که طاعت در آن هر چه باشد در یک زمانند و اما ضعیف است  
و نه هر دو معوج و جرات صدای <sup>کوتاه</sup> قوت قوت قرآن با قوت قوت و در آن شروع  
یک یک برای و بیشتر و بیشتر و طاعت بجای آوردن قوت و از آنست که گفتار  
ن جت آید و بیشتر و جیره ای بیشتر است و از قوت و قوت و در آن و در آن  
و اند و قوت غشایی و فریاد رسیدن و در آن گان نماند و این معنی اگر بشنید و تفهیم  
و جت قوت ایمان و در هر گونی معضی شروع و در هر وقت و در آن واقف شدن و در  
کردن و در هر وقت و در هر گونی معضی شروع و در هر وقت و در آن واقف شدن و در

خط : افرد و نه

ط : و من و



ای بسیار بسته این دو هم کارت مکن  
خضر در اخبر فرس جان آند که کو روز کجور اوید گویا و دون در رنگی  
و توج و خوری با دمای او گله که دوخت که از بهر پادشاه و روی حال بیای  
و هر گویا بر اندام او بسته و اما سر که و تا بناید چون بید مانده بود و ازین گشت و  
و آن نشانی جهان بود و معنی در این اتفاق و ترفیع گاه باید کرد و  
آفرین موجب که او که گاه بدوست و آفت که طبع شریف خداوندی  
و او هم در نه برج قوس است خانه شوک خداوند شتر شری سده ای که که بعد خیر است  
و این در جهت و مصلحت بدوست و معنی طبع خداوند ان که نه سید و معنی  
که سر آمد به هم همین برج بدوست و این برادر و نوشته و مکن و دیسی که اند بر این  
بر دوستی نژاد و پاکیزه که هر دو پانصد کی در است و اتفاق خوب و خیرات و اگر نام  
کنند و بدین معنی و جهان بنده شد و بار و کار بماند آنچه آسمان و در حالت است چه  
سپاسی و کاید که در وقت و وقت عشق و سیرت مکی نیستند و ترک که در دانه بماند  
در جهان و در او با می می شود و آند . خضر دیگر چه چیز شناسی در جهان غیر  
از آنچه به جهت مردم روا کرد و اندوز سید رسانند و چون بنهر راستی میسازد که گوید  
الطیو و الحی و حسان او چه چه و دیسی که اند بر این در است و در عاقبت که در  
نه و لغت و خلق و نظر مکی و غیر مکی مکی در دانه است و در هر چه در جهان



و از فرزند پند اندر خشنودی کردگار .  
 و از پندای خوب بر کلمات رحمت و در سر و دود و عید و خوف افکار  
 و صورت گشت دور و جهان شرف و گرای که داند چنانکه خدا آید و پندار  
 و گفت مگر نه اینست و اما فرخنده مقام رب و دینی نصیر علی الهی خانی  
 بی الهی . لا حرم بر که بر باد و جرات این خداوند نیکو سیرت عبادت  
 و عاگرد و آفرین رسد و ستود و است و سرای آفرین است و الله اعلم .  
 حضرت شینم که کی ساجی را گفت و در حضرت خدا بدیدم که جواب داد که زنده  
 تو اورا که تا بهی بناید آنگاه فریضه ارم سال فریضه این است که عبادت می بینم  
 بچشم سر و حقیقت دل عید ام و زبان بزرگ آن فریضه مانند و عید آفتاب  
 که در زبان بدیدم و فریضه ارم اورا که فریضه آن فریضه کرد و نامی و اگر تا دوران بسند  
 نیستند از بهر علوه و دین و است گفت کردن و زیادت نام و ده گفت و دیدم  
 سبب گفته اند بهرم آنگاه . فریضه از بهر حضرت و در هر چنانکه آید و در کون فریضه  
 می برسم و فریضه را در دست هر و ارم آید می خدا و گفته دیگری بر سیر و از بهر  
 آنچه دیدم و دیدم بر سیر حضرت و ارم است :  
 و بر زبان و آن بزرگوار خداوند  
 و ارم بر جان او و خدمت کار و ارم  
 و در آرد و ارم که آرد و فریضه

ط + آنگاه



از ملک کنی که خشنود و جانی  
 کنش سیر که در شتران چون  
 و است و زبان روز و بر پند اورا  
 و در دین ساج هر با نه نیست  
 و در عبادت و خدمت او شمع  
 که چه بگویند تا خوان زمانه  
 سیرت او و شمع گفت و است او آب  
 سیرت او و دود و می نامد کسی  
 سیرت آن تا به ندانم اصیبت  
 هر که سیر از بهر شمع یا به عید  
 کیت گیتی خیر یا به او بار  
 هر که بخواند هر گشتین کار  
 ای ملک از حال و است نش فریضه  
 آید شمع آن کم که اول گفتیم  
 و بر زبان و آن بزرگوار خداوند  
 و ارم بر جان او و خدمت کار و ارم  
 و در آرد و ارم که آرد و فریضه

ط + است



نعمه منیر طور بود و او در کمال  
 در نور حق چند کاغذ بکتاب بسیار حق آن توان گذارد و ذکر آن توان  
 باشد خط مواری که یعنی لوحه که پذیرد و برین نیز واقف نمونان شد  
 و بر صفت کیفیتش و خوف نیتش پس همان به که بعد از دعوی خویش باز بگویم  
 سوم به توفیق خدای تعالی یافت و جمعی که کرده ام شنول کردم و ضم این باب  
 به و بیت کرده شود و بیت اینست :

جهان بکام خداوند با و دیر زیاده  
 بر هیچ حادث زمانه دست بیاور  
 دست در دست کف این شهر نثار دارد  
 اگر بخت کی در هر لاله در گشاید  
 نه است نامر ملا

نعمه منیر بود : مدار



آوردن کچهر و در آن کی در پای نماند  
 و روزی ز مال و گوشت با هم نشستند مدای زود از بهر خون بدو  
 و کس خرمین ز مال گفت تا خرد و آنچه با بدیاسم توان کرد  
 که او بپای آن بخت که خرد و بهیچ از یاد اندیش خویش خواست  
 پیران خردی او بپای ب داشت کرد کی دیگر را بر و در میان آن کودک  
 به چهار باره که اندیشگر آن انداختند تا از بعد آن پیران هم در دفع خود  
 که چراغ زنده را و بخت پیران او را سوگند داد که خرد و از زنده بکشد  
 به او آورد که بدین سپرده بود و نه گفت تا خرد و بپای نام ما زد و دم  
 و این نذر آلوده با هم و آنچه چه از بهر او که ما بدو سپیدی رسانم آراسته بند  
 و کچهر را از آنجا بفرست تا خرد و آن آوردن و در تم بین معرفت اگر او در و چو  
 قنانه در فر و خواب دیدم که او را گویا و لیکن بخت نامش بختی  
 پسند که در گویا را خرد آورد و سخن باز گفت گویا جواب داد که فراموش و دلم هیچ  
 رفتن کرد و در وقت بخت نامش در آن میانه و بپای رنج و سختی اندر گذر  
 بدو رسید و از راه چپ و راست که او را خرد و هر یک کی را باقی خبر خرد و رسید  
 چون بهیچ او را کشتی تا باز گوید و روی نمودی و خرد او کوشت نگار بودی  
 و پای با به از بهر بد بخت گویا که در بختی که در تنالی کردی که نیکو بخت



در صحرای آورد و دستهای کفایت کرد و او را آورد و او را آورد  
 و یکبار را در خانه گرفتند و در آنجا یک بر سریدند گفت طلب چهار پایل خوش آمد  
 که نه آنرا سبب غفلت وقت بود و چون چند تن بر رسیدند و دست کفایت  
 او را در خانه گاو حشمت و گفتند کی آمد است و مرد را بیدار می کند خرابی  
 نه آمد بود آن تا بعد از مدتی ترک او را دهند و او را بیدار می کنند و  
 و بیطاعتی در آنجا هرگز و آنگاه که بخت پیاده و سوری که رفت و برب خورس  
 گرفت و پیاده و این صفت در آنجا در هرین صفت در روزگار می راند  
 و از هر سوری می گفت که گویان خسرو و یک رخت گندل و نه سید سید بود  
 و می گفت باز باید گفت و الله بیدار کنم درین دنیا و در میراند اندر صحرای  
 و در آورد و در هر روز که می آمد به آن نزدیکی راند و زنی نشسته بود تنها و بگریه  
 صفت او رسید زن گفت چندین بار بختیستند که گفتن بسیار در خسرو را گفت  
 از آنکه که در آن ایستاده و اکنون به آن رسید نشسته ام و در آنجا هر روز بگریه  
 گویم و هر هفته خسرو نزدیک فرماید و مردان نه کم که او را فرماید برده ام که گفت  
 نه هر دوری این را اگر نه در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند زن  
 گفت با فرغان خسرو تمام کردن در خانه و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند  
 او را فرستاد و زن که او را فرستاد و در آنجا که می بیند و در آنجا که می بیند

در خورجی و در ج کی بیخ او گفت ماند و دو عدد نهاده که کدام روز این را  
 باره باز آمد و خسرو چون باز رفت و شایخی را گفت که بر او پیران بود  
 و خسرو را داشت که خفت و بزرگست و چون پیران و بزرگان گفتن می آمد  
 با او خوشتر است چه باشد اگر خسرو را می راند که ببال خدین خبری تا نزدی  
 چند نگار کنیم و شایخی آنجا ماند و از فرموده آن او را سبب و پیران و  
 از آن خویش را فرمود که در خسرو و باید گفت باز از آنکه که ران بسیار باید  
 تا شرم ندارم و باید اند و خسرو و در روزی که می راند و در آنجا که می راند  
 و بجهه را بگفت و گفت این اولین لیکن خوشتر است چون بدست و در آنجا  
 براند و در یک گو اند و گفت که راجه ای است و ن غمت که چنین کاری است  
 و در آنکه که اسبان مانده تا آب سیاه که از آنجا که می راند و در آنجا که می راند  
 تا خسرو زین برگرفت و پیشتر شد آب رام گفت درین برین و در خسرو در شست  
 و سوری مانده آمد بهو سخنان در این باره می گفت که بسیار در آنجا که می راند و  
 و در آنجا که می راند و در آنجا که می راند و در آنجا که می راند و در آنجا که می راند  
 آنگاه که می راند و در آنجا که می راند و در آنجا که می راند و در آنجا که می راند  
 مقدّمه پیش می راند و او را گرفت و در آنجا که می راند و در آنجا که می راند  
 چون مردم خبر می راند و در آنجا که می راند و در آنجا که می راند و در آنجا که می راند





کرد و گفت این مرد بدوست و دانا و بخیر است. پس گوی که سر بران  
 برید و گفت سوگند خوردم که خوش بپریم و خوشتر است و سوگند  
 دادم که چیزی نزنم بشاید و با که و برانند تا که همچون چون خواهند که عبور  
 کنند ز رود بان و بد جان کشتی ندادند و چون خواهند. خرد گفت چون  
 ندای بخار خواهد داشت بیاوری مردم چه حاجت آگاه و گویا خرد و داد و داد  
 بر لب نه چون گذشتند و آمدند تا رسیدند و در کسند آنچه بود و گویا خرد و  
 را که و در ده نزدیک گویا و پس شد. شادی بسیار کرد و در شریخ بپاریدند  
 و فرود آمدند را همه آفرین بستند و گویا بختی بزرگ بازگشت و فرود شد خرد  
 بیاید طوس چون بر آن صحبت دید و سورد دل زدند گفت در خانه ام  
 چنین و نخواهم که خرد و در شهر آمد تا آگاه که بام که او چه خواهد کرد و دشمن  
 و امان دند و داد و طوس فرزندش و در شهر بدین آمد و بشکوه ساختند  
 و گفتند و پدید آمد و گویا و پس در کس و در بماند. رستم چون دید کار سخت شد  
 سواد فرستاد تا خرد و با که و در دهان بپایان کند. طوس را بدین باب و خوش  
 گفت و بگو یا رسیدند. آگاه رستم با مردی و در نزدیک طوس رفت و در است  
 رستم آن مردی که هرگز که مسلح نه خرد و اندکی و بود تا بماند و رستم بودی  
 تمام پرسیده چون طوس اودا و بدید و آید و در هر گشت و بسیار گفتند



با طوس خاندان داشت. گفت شاه را سه فرزند است بزرگ تا این  
 است و با شد با و شای خود را داده زبند یکبار و بپسند خوش کند  
 و داد فرخ بدین تن و زدم. رستم گفت می ندیم و با این مردی و در که بپسند  
 با ما کاری کنم که از باب نرو است کردن و اگر بپسند آوردی که کام  
 و نشی بر آید اکنون بروی بسیار گفتی و صبور بودم و احوال کردم و بفرمایند  
 شاه و رستم و آگاه جانکه باید ترا ببرم. طوس ازین سخن بپسندید و فرمود که  
 و بیاید رستم گفت ما هنوز خرد را ندیده ایم و ترک را داده است و خود را این  
 که او بگوئی که باشد و شاه با شای نخواهد بردن و دلی میدی باشد این  
 خطر آب حیات. خرد بیاید آوردن و بدینسان نباشد که تا فریبک در آورده  
 بدین رخ دادند و دیگر به کس فرستاد تا خرد بیاید و چون بزرگ شری  
 بخ رسیدیم آمدند و رستم و کس و در چون خرد را بدیدند از آب  
 خرد و آمدند و همه بسیار محبتش تا طوس رسید و فرمود نام و درفش کاویان  
 پیش فرستاد. خرد از آب فرود آمد و نایش برد و پس گفت رستم  
 کردن شاه بر درفش ما بدن و فرخنده بود. گویا طوس را گفت چه کند  
 از تو بزرگتر فرود آمدند چون خرد را دیدند و در فرمودند و نایش بردی  
 طوس گفت خرد و خرد بزرگتر چون مرا دیدندی فرود آمدندی



چون که در این حال بنشیند که را تا زمانه در نزد گفت این  
 چه هرزه گفتن است و ترا بدین ترفیع بقیس بکار تا در نزد آمدن و چندی  
 روزین طاعتی بود و در هر خرد و گشتی زنده اند زیر تخت  
 و گویا هر یک صفت خیم نندوبند اشتی و به نیکو می گفتند طوس چون  
 زیاده و محبت رحمت طوس را که در نزد گویا و گویا به نیت  
 و گفت خرد چه خواهد بود و آنچه کرده خرد گفت ترا بگوئی بناید  
 بدان فرزند که خواهد آمدانی داد و من طلب خواهم کردن و گیسنه  
 باز خواهم رفت و رسم گفت برین سخن میزاده و فرود می تابد و در این برده ام  
 میسر برین گیسنه نمی گنیدم و با خرد بر دم طوس گفت چون ترا بدین دو خواست  
 خرد گفت اکنون چگونه کنیم خون سیا فرستاییم تا بخرین خواهی دیدارستم  
 که او را پروردست در خانه بنشیند و در گشتاید و نازد و گفت فرزندان  
 شاه و خسر و گشتی گیرند پادشاهی او است که در گفت او و خرد  
 گشتی گرفتند و نازد طوس گفت این دوران بهرام که در قدرت  
 و بزرگ است و او باج نذرمان و شیر بر گرفت اگر خرد نیز گشتی کرد چه عجب چون  
 بیان می داد و هر سه بهر یارند خرد گفت اگر چه در عجب گفت با هم خویش گشتی  
 گرفتن لیکن فرمان شاه است آنگاه برهند و دور بیکند چون با هم



رسید که در گفت خرد و نازده شده است این دیگر تا خردا خرد و گفت  
 بهرام روز برهنه ناید ندن و سیکو بناید اگر تا گزیرت این بنشیند گشت  
 کرده و نو فریزد که کمتر خردان بود در میان که او را نیز بیکند و هر یک را به نیت  
 و عاری می کنند که در آن نیکوتر بناید پس یکبار با یک بر خاست که شاه کرده  
 طوس بر خاست و گفت گشتی گرفتن باید و نای چه حوی دارد و بهر جهان بین  
 بنو آن بر دل داشته بین خانه هم خسر و پادشاهی ندیریم رسم گفت نمی  
 می رسم که کام از سیاب میسر خواهم هر که فرمان نبرد و شد از حق بردم خسر  
 گفت چنین خردی طوس را به نیت گفت چه دیگر خودی چه اگر پادشاهی مرا خواهد چون  
 طوس بنمود اند بر دل پس طوس گفت و می است که دیدان ملکه هر که گناید بگوئی  
 او است خرد و گفت سخت صواب گفتی و برای خرد این نیت لیکن زودتر  
 شما را باید رفتن اگر بستاند ملک و پادشاهی شایسته و الا آنگاه من بروم تا  
 هیچ سخن نماند طوس گفت و هر سه بهر دیگر رفتند و خردان برف بر سر  
 و باز آمدگی اندر او پیوسته شد و تا یکی پدید آمد که با خردی با رفتند و چون  
 باز آمدند طوس را گفت اکنون نیز با تا از آن لاجه تقدیر کردست  
 و چه حکم را ندهد و بارستم و که در نزد گویا و طوس را نکر می راند از پس آن  
 است روشن و برای صفای پیدا آمد و چون بخت رسید و می نرختی از بار



در غیبت و دور رفتن است. طوس سیر است که آن کار خدای است پس آید  
 و نماز برد و عذر هست و بختی است که در آن گیرند و پادشاهی نیست.  
 زبانت است عذر



چهار پایان

پنج جاوری چند با یکدیگر یکی از شیر باز کرد و چون و هست که بجز راجه  
 در آرد و صحرای بی بیج نه شیرگاه گاه باز بیکدیگر و در آن وقت که خود  
 هر وقت هر یک یک گاه باز بود. هر چهار پای که رودی است پیش بند  
 آنکه آبی پای که مخالف است و گویا در دست آنکه پای. و بچای که در  
 هر ملک دست بیکدیگر در مرغ غنچین در آن میان چون در خنجر باشد و کذا  
 از دو آن بسیارند که برگه سفید آن قوت دارند کین که سفید از هیچ  
 چنان ترند که در گرگ. بچای که مرغ خانه می از شمال و خراسان و در  
 در گوی که اگر چه در درغان و خنده و شیر بسیارند کین ترند و در گویا شیر است  
 بر زمین در همه بخت تو کی شیر است. و بر هر افعاب و در آب تنگ  
 خشی از هر خشی قریز که در و در خیر شود. و ام را خنده ازین و درین شیر  
 و در گویا در میان را خنده ازین بیا شد. هر که ام خنده از آن که شیر بیدار شد  
 بچای که هر که ام را که شیر بیدار شد است و بیدار بیا شد خیر شد. و هر که  
 در ایشان گوشتها دارند و در آن کشیده چون گوشتای دو دوام و خشی در بر در آن  
 چون هم و تب باده و حیوان آید چون سگ آید و خنده ازین را بیدار کنند  
 و آنان که گوشتهای پخته و بیدار دارند چون مرغ و ماهی و گوشت و گوشت  
 و در آن بختان جو خایه کنند. و آنان که نه گوشت و در آن خنده ازین خنده













[illegible]

۱۷۰

4/10

۴۰۰ ن که چون خورشید که در آن  
روز که خورشید که در آن  
است و آن که خورشید که در آن  
رفت

[illegible]

و اما حاج خالص یک آن باشد که از دهن این پیرانند . پیر بر آنچه  
از بهر داشتن دلزد و در حسودی یا موزند تا بر روزگار خوی گشاید و آموخته  
و پرورده بر آید و گرفتار بزرگ و چاره ساختن آنست که آبگاہی بازاند چند  
پیش در دستان و آزار را بگذاردی کند سوز آب میل باید و در  
جوی شود و چون با آبگاہ شود آنجا ماند و بسیر و ن تواند آمدن مردم  
بسیار اند و انده شوند و او را میزنند آنگاه مروی که او را خواهد داشتن  
بیاید جان سرخ پوشیده و با این مردم جنگ کند و این مردم نه و بهر  
برنده می گیرند و پس ای چند پیش اصف می دهد و نوز کتری شود آنگاه  
این مرد سرخ پوش او را پاره ای علف می دهد و میگوید که تو بر آن آبگاہ  
در هر روز دو گشت مردم بیایند و پیران زنند و این مرد سرخ جامه  
با اینان جنگ کند و اینان در پیش او هزیمت میزنند و پیر می بیند و پیر اصف  
دهد و نوز کتری شود و اما این حد و جای رسد که این مرد سرخ جامه بر آن آبگاہ  
بخشد چون مردم پیران زنند پیران طوم او را بجنبانند آنگاه دانند که  
گساح نورا آبگاہ باز کنند و آن مرد در پشت او نشیند و بر دهن آرد  
و می دزداند این عجب بهرست گویند هر وقت چون اتفاق افتد پس  
بنید و بگردان آید و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند و بماند



۱۰۰



باید و فرطوم در زشتی کند و اگر بسلان نهد هم چنین کند و این پیر را بر این اند  
و زنده گشتی پیر گویند سید ملک زیادت باشد و در آخر نیز چنین است که هر چند  
که دانه آن نزد گوشت دانه لاشتر و در آخر باشد و در گوشت و در گوشت و در گوشت  
ترسد بیشتر مرغ او در پشه و موش باشد و با مار شنی صعب دارد و در هر یک شش  
دست بروند و پهن کنند و بدین سبب چون بچه آید و نیم مار یک نگاه دارد و  
گویند بنده دست از پیشانی پیر می باید نه سنگ خوشتر و این نه خدای است  
که فرموده ای ولایت پیدا کند و در ملک کیا باشد پیر چون صعب باشد و حق  
در گفتن بر رخ می آید و آب گرم با کمر کرد و

20

[illegible]

+ ن م و ز ح ط

تاریخ اسلام و احوال ائمه و سلف و امامان و اهل بیت و اهل علم و اهل طاعت و اهل شرف و اهل کرامت و اهل جلال و اهل اکرام و اهل کبریا و اهل جبروت و اهل سلطان و اهل اقتدار و اهل کرم و اهل سخا و اهل بخل و اهل قسوت و اهل رقت و اهل عفو و اهل عقوبت و اهل رحمت و اهل غضب و اهل جود و اهل کفر و اهل ایمان و اهل هدایت و اهل ضلالت و اهل نور و اهل ظلمت و اهل حیات و اهل ممات و اهل سعادت و اهل شقا و اهل بهشت و اهل جهنم و اهل عرش و اهل سقر و اهل قیامت و اهل حساب و اهل جزا و اهل عقاب و اهل ثواب و اهل عذاب و اهل نعم و اهل نعمة و اهل کرم و اهل سخا و اهل بخل و اهل قسوت و اهل رقت و اهل عفو و اهل عقوبت و اهل رحمت و اهل غضب و اهل جود و اهل کفر و اهل ایمان و اهل هدایت و اهل ضلالت و اهل نور و اهل ظلمت و اهل حیات و اهل ممات و اهل سعادت و اهل شقا و اهل بهشت و اهل جهنم و اهل عرش و اهل سقر و اهل قیامت و اهل حساب و اهل جزا و اهل ثواب و اهل عذاب و اهل نعم و اهل نعمة

یا قوت جبهه سنگت تحت گرم جبهه که ان ثغاف و از چنگ گرفته است  
سرخ و زرد و کبود و سبز و بنفش و هر چه در آفتاب پاکیزه است که در میان سنگ

11





















و سودا آن سه ایما را دیگر باره عادت کردند و هر چه بدک و خالص شد بگو  
 سترانان بر عذر کردند آگاه و بر رسته برای غنیمت داشتند و گوید که چون شب  
 سردی شد چنانکه عادت فرست آتی عظیم از خشنه باره آتی بخت رفتن برای  
 در گرفت و در که باره جمله برای بخت و ایر رسته هم در تب بجزی مران  
 رفت و در برافروخته نام در آن شب غریبه و خشنه هم را بر درون برود و دست سترای  
 بجز نروانان فرستاد چون روز شد معلوم کردند که هیچ غایب نماند بجز یکی که آن  
 درین روز در میان راه غولبندی فرستاد و در آن او قصد شکار و بخت فرستاد و  
 از آن گاه باز این موضع بختی نماند و غراب نه و دیگر برای این نامی  
 بجز سترانان برده است که سترانان تمام نصیر بخت این جسر سترانان در بهار جایی  
 و نری برده است چرا که هم بر سر راه نروانان و غنای و در آن نهادن سترانان  
 مع اعلام در روزهای او در هم چسبیده از میان هم دیگر جویا میگفتند و در روز  
 جانب بطرف سر غزلان و بگوزانان برده اند و هر کس که غنای آبیای رودان میگردد و در جری  
 بند که از گیاهی آید و یکی می رود و آن نام در بصره و سترانان چنان طرح کشیده اند  
 و صاحب جوی گفته است آب جویان هم آید و در سترانان است و نام در بصره و سترانان  
 و دیگر از در بصره و نام در بصره و سترانان است و نام در بصره و سترانان  
 و چهار به غنای فرستاد و در غنای سترانان و در غنای سترانان و در غنای سترانان



در جانب شرقی و غربی و شمالی و جنوبی و درین چهار جهت سترای او  
 فرودان از آن شب تا دوام و فتنی و یکبار سترانان و در بصره و سترانان  
 سترانان است و در آن شب تا دوام و فتنی و یکبار سترانان و در بصره و سترانان





حکایت بر روزگار و مومن جان بدو که دستور داد و بوی آسیر او به  
 در چهار مناظره که دزدی تا مردی باشد ستم که این مذهب نوی دشت درین  
 مذهب مناظره می کرد و مومن بود و ستمکاران و جهای اسلام را جمع آورده اند  
 جهت مناظره و ادانی مرد چون در رخ آمد گفت عالی جناب برخیز و در دولت یکدیگر  
 به دوهر آینه هر یک ازین اصداد باید که صانع دیگر باشد چه خود و چه کند  
 که یک صانع یکی کند و هم بدی کند و مانند این چندی گفت گفت اندر  
 بکن بر خاست یا ایراد منین چنین گفت کس مناظره خوشتر نباید کرد  
 پس مومن بکرمان خاست و بگو آنگاه دزد پرسید آنگاه دزد پرسید که مذهب دین  
 چیست جواب که مذهب دین است که صانع دوست کی صانع خیر  
 و کی صانع شده هر کی و صانع او پدید است آنکه خیر کند شده که آنکه شر  
 کند خیر کند مومن گفت هر دو با خالق خود چه دند یا عجز جواب داد که  
 هر دو با خالق خویش فلانند و صانع هرگز از خدایان مومن گفت هیچ عاقلی  
 به ایشان را قیاد گفت نه چون سب و عاقل برود مومن گفت آنکه کسی  
 صانع خیر خواهد که همه با او باشد و صانع شر باشد و صانع شر خواهد که صانع  
 خیر باشد نه بخت دزد و ادانی پندار گفت باید که ماری در گری دست خست  
 مومن گفت هر غریزه که ندانم هر طریقه که است عاقلی خدا را نشاید آن نوی  
 تحیر اند آنگاه فرمودند او در کشته و بکنان را مومن شاکفته

قدیم

حضر صادق رضی الله عنه با سلا از پیران خود است کرد از پیران منی برای  
 طالب کرت آمد وجهه که او گفت و در سفری با سلا از پیران صلوات الله علیه بر روی سیر  
 قدیری فرد آدم که از اعدای خود خواندنی پنا بر صلوات الله علیه ناگاه گردید و پیران  
 آمد و فرمود بکن کرد و صلوات الله علیه جان عادت ملتی هر که که خاکی و ران  
 جمع شده و دمی گردو یا خدای می کند بکن فرمودی کردن صلوات الله علیه پیران  
 جمله شده و پنا بر صلوات الله علیه بر بالای نه و دگر بند از جهای شتر غیری رخنه  
 تا پنا بر صلوات الله علیه بر آنجا است و دست فر گرفت پس گفت حدیث علی باب فر  
 از درختان برگشته و در ادعی را از یک درخت آویز و در اصل در خم و علی فرع آن  
 درخت و حسن و حسین بوده آن درختند و شیده یاخ و برگ آن درخت هر که دست نه  
 در شاهی نذر از آن تا خدایات و بد و هر که از آن شغف کرد بد که نه هر که نه فر  
 تا و به سلمان او تیرم از نفس آن بدیان و ران گفته دگر هر که را فریاد نام  
 تا نیز مودل بکن است آنگاه دعا کرد و گفت یا رب چه تا بر بشو آنکه را که بود اددت و  
 بگذاشته و دلم بکنی را که او را دلم و دارد و هر که قرم بر سر صلوات الله علیه بر سر نهاده  
 که فرقه نه نه نه که فرقه از آن تا بکند و یک فرقه بر شستند چنانکه از دند و درخت  
 تا آن آب و سلا و گفت و فرقه قرم بر سر است به دون بکنی و به بیرون و قرم  
 صلوات الله علیه بر سر نهاده و فرقه بدگ نه نه و یک فرقه بر شستند چنانکه از دند و درخت  
 درین آب آیت فرقه و صفا و قرب الدین است و دانه و در حق و است و هر که در فرقه

۱. در فرقه بدگ و بدگ





(اول)

بنیاد و سه فرقه نمودند و هر کدام یک فرقه را در میان چنانکه از دست  
روان و منفردان است و مگر از این قبیل در هر لایه ای که است و هر چه  
در میان نای که نام کتاب از دست من و آن دوم و ثلث و در میان و این است  
است و در میان هر سه زین که این هر سه را یکدیگر جدا نموده تا آنکه که موزون است بر یک  
که هر سه بر یک فرایند و هر سه بر یک است و در آنست که در پنج میان هر سه است  
همه در میان فریفت و در هر دو چنانکه هر خطاب و هر لغت که پنج خط را  
یا هر پنج که امروز در میان می رسد و هر سه در هر دو است . (بیان الایمان)

الحکام در هر دو

بنیاد و سه فرقه نمودند و هر کدام یک فرقه را در میان چنانکه از دست  
روان و منفردان است و مگر از این قبیل در هر لایه ای که است و هر چه  
در میان نای که نام کتاب از دست من و آن دوم و ثلث و در میان و این است  
است و در میان هر سه زین که این هر سه را یکدیگر جدا نموده تا آنکه که موزون است بر یک  
که هر سه بر یک فرایند و هر سه بر یک است و در آنست که در پنج میان هر سه است  
همه در میان فریفت و در هر دو چنانکه هر خطاب و هر لغت که پنج خط را  
یا هر پنج که امروز در میان می رسد و هر سه در هر دو است . (بیان الایمان)

فهمی بویست در هر دو



کتاب









تا آنجا که دریا خستد تا بکار رود اندر کشت و بذر خا صه آن رود تا که اندرو  
کشتی تواند گذشتن از آنکه آبها خود مدوید نیستند و بیهوده اگر دم بیهوده  
در کجای که معروفست با سده روی درازا و چمن . حدود ۱۴ م هم شرق پاریز -

سرخ اندر ناحیه آذربایجان در ناحیه دشت و در آن دشت های بسیار  
سبز ناحیه است بیکدیگر پیوسته رسو او را اینان بیکدیگر اندر شده و مشرق این  
ناحیه حدود گیلانست و جنوب دی حدود عراقست و غرب دی جنوب دی حدود  
حقیقت درست و سریر شمال دی حدود سریر است و فزادان  
و این بسیار است بسیار و بوقت ترین احوال است اندر ستم و ناحیه  
آبادان و با صفت بسیار آبهای روان و میوه های نیکو و گیاهان و درگاهان و غایبان  
و غربان بسیار از هر جایی و از دی رگ قریب خیزد و سوار و جادهای صاف  
و رودخانه و بیهوده ای و گنبد و موم خیزد و آبها برده رومی و مدنی و بیکدیگر  
و صفتی افند اردو و یل خصیه آذربایجانست شری عظیم است و کردی  
باز به بیت و شری سخت و بسیار است و در آن کثرت و شتر و گاو آذربایجانست  
و از دی جاده و در جادهای رگین خیزد اسنه سوار و میانه جابر و قان  
شهرکهای اندر خود و با صفت و آب روان و مردم بسیار . قیون شهرکی است  
خود و آب روان و در که روی باره و آن حدیثین است که در است  
همی اعضا شری است بزرگ و قریب و با صفت و آبهای روان و با غنا خرم و گی  
بار و دشت بکم سبز و سبزه و در آن که در و بختی است و شری است و با صفت  
برگشتن و با صفت و آبهای روان و در آن کثرت و در بسیار و از دی

پروین سبز خرم و با صفت  
و آبهای روان و در آن کثرت و در بسیار و از دی







و تفت بر روی کافران در روز گذر میان دی گنبد و اندوهی یک  
چند است سخت گرم کی که با باد روی ساخته اند و ایام گرم است با آتش  
شکی نیست از درخت آبادی و بافت صندل و از آن وی مقدار  
هست و رنگ است و اندوهی سمانند که از آن اند.

مبادکی . است بزرگ بر بروج و رنگ گاه در میان آنها بود و گاه گویاند  
و بروج بسته و این بار کی اول حدی است از شکی .  
سوق لجل . شری است از شکی بروج نزدیک .  
سیناطان . شری است از شری و از شکی و از یک صارت است و این  
شهر آباد است .

صنار حاجیت در از اویت و رنگ است میان شکی و تفسیر و کافران اند  
قبله شری است میان شکی و بروج و شروان آباد است و از وی مقدار بسیار خرد .  
بر دقج شری است خرد و آباد است .

شروان . خوشان . لیوان . سه حاجیت . با و نای اویست  
و این پلوشا هر شروان و خوشان شود و از آن شاه و از دیگر ای میمند  
از شاهی بروج و از او بحد و گویان کی که است چند واد بهن و چاشنی  
و چهار سو چهار رنگ اند چهار رنگ و از پنج سو بود و رنگ که از گویان است



خط مکتوبی  
خط حسن و حسن

کی کرده اند سخت و گوار و اندوهی چهار و است و همه خزینا این ملک  
و خوش است و ای آنجا است و اندوهی همه سولایان و بند مرد و زن و همه  
آنجا گاه و آنجا خرد و این قلعه را بنیال خوانند و بزرگ و اوقعه ای  
و گویان میان و رنگی است استوار و ندان وی آنجا است .

خرسان . حاجیت . است در بند شروان کوه بکشت پیوسته است خط مکتوب  
و از وی جاده های پهن خرد و همه صندلها گوناگون کی اند و همه جانت  
ازین سه حاجیت خرد .

کی دوان . شری است آبادان و است .  
شاووان . قصبه شیردانت حاجیت بود و نزدیک و است بسیار گند  
بکجه جهان در آنجا برند .

درماند خراسان . شری است بر کران و دی میان این شهر و در بار خیری  
کسیده و عظیم چایک هیچ گشتی اند و توتو اند آمدن و بستی و این در خیر  
اندر دیوار است حکم که در سنگ و از زرد کرده و از وی بزرگ کی  
در خراسان خرد و آنجا بندگان هستند و در خراسان از آن کافران کی پیوسته  
اویند

باکو . شری است بر کران و آباد کوه نزدیک و هر نقطه کی حاجیت و میان کوه  
برند از آنجا برند .  
خط حسن و حسن







شیخ افروخته دارد تا در شهر شعله آید پس بداند که آن شعله بر آن  
 و بریزد و آید تا به شعله گشته و آن شعله را بقدرت باریت  
**نصیر ششم** اندر کوکب منقشه در هرگاه این بخاک که دقت حرقت چون تحت  
 بسته شود و در او از زمین بریده گوید و بداند از آن که در او از زمین بریده گشته  
 باشد یا در بر سیم و در آنگاه که از سیم برین بخاک هر آتش رسد آتش در او گیرد  
 و شعله شود و بر آن بخاک برود و برود و چون بر کوبی آب آید شعله دما دقت خدا را بد  
 فرود می رسد و در آن کوکب منقشه گویند اگر کنگر آن بخاک برود و در دایره آن ق  
 شده و در شعله از شرق غروب خیزد و آن کوکب منقشه چنان غایب گردد  
 مشرق غروب برود و اگر شعله از غروب بخاک کوکب منقشه از غروب  
 در دایره حرکت او بر حسب وضع او از جانب آفتاب اگر اندر دایره بود  
 یا در خطی یا تقریبی حرکت آن کوکب منقشه بر حسب آن کنگر بود و اگر در طرف  
 او بود که بود میان خط کوکب منقشه و خط شعله باشد او است  
 حرکت او خود بود در میان حرکت بزرگ گردد و اگر در طرف خط بود و دایره باریک  
 کوکب منقشه است و است حرکت بزرگ گردد و در میان حرکت خود بود  
 بر حسب خطی که در مستطین منقشه و دایره باشد آن است که آتش در است  
 باز گردد و تحت یک برود و دایره است و در سیم است و آفتاب هر چه گشته بود و در دایره

ن : ناصبی که سر

ن : ناصبی جان کایر که

ن : ناصبی در دایره



ن : ناصبی در دایره

بوی چون تمام بوزد و در دایره بود و در سیم  
**نصیر هفتم** اندر کوکب منقشه در هرگاه که این بخاک که دقت حرقت و کوکب  
 منقشه است و در دایره است و دقت اندر زمین بریده گوید و بداند از آن که در او از زمین بریده گشته  
 باشد یا در بر سیم و در آنگاه که از سیم برین بخاک هر آتش رسد آتش در او گیرد  
 و شعله شود و بر آن بخاک برود و برود و چون بر کوبی آب آید شعله دما دقت خدا را بد  
 فرود می رسد و در آن کوکب منقشه گویند اگر کنگر آن بخاک برود و در دایره آن ق  
 شده و در شعله از شرق غروب خیزد و آن کوکب منقشه چنان غایب گردد  
 مشرق غروب برود و اگر شعله از غروب بخاک کوکب منقشه از غروب  
 در دایره حرکت او بر حسب وضع او از جانب آفتاب اگر اندر دایره بود  
 یا در خطی یا تقریبی حرکت آن کوکب منقشه بر حسب آن کنگر بود و اگر در طرف  
 او بود که بود میان خط کوکب منقشه و خط شعله باشد او است  
 حرکت او خود بود در میان حرکت بزرگ گردد و اگر در طرف خط بود و دایره باریک  
 کوکب منقشه است و است حرکت بزرگ گردد و در میان حرکت خود بود  
 بر حسب خطی که در مستطین منقشه و دایره باشد آن است که آتش در است  
 باز گردد و تحت یک برود و دایره است و در سیم است و آفتاب هر چه گشته بود و در دایره  
**نصیر هشتم** اندر کوکب منقشه در هرگاه که این بخاک که دقت حرقت و کوکب  
 منقشه است و در دایره است و دقت اندر زمین بریده گوید و بداند از آن که در او از زمین بریده گشته  
 باشد یا در بر سیم و در آنگاه که از سیم برین بخاک هر آتش رسد آتش در او گیرد  
 و شعله شود و بر آن بخاک برود و برود و چون بر کوبی آب آید شعله دما دقت خدا را بد  
 فرود می رسد و در آن کوکب منقشه گویند اگر کنگر آن بخاک برود و در دایره آن ق  
 شده و در شعله از شرق غروب خیزد و آن کوکب منقشه چنان غایب گردد  
 مشرق غروب برود و اگر شعله از غروب بخاک کوکب منقشه از غروب  
 در دایره حرکت او بر حسب وضع او از جانب آفتاب اگر اندر دایره بود  
 یا در خطی یا تقریبی حرکت آن کوکب منقشه بر حسب آن کنگر بود و اگر در طرف  
 او بود که بود میان خط کوکب منقشه و خط شعله باشد او است  
 حرکت او خود بود در میان حرکت بزرگ گردد و اگر در طرف خط بود و دایره باریک  
 کوکب منقشه است و است حرکت بزرگ گردد و در میان حرکت خود بود  
 بر حسب خطی که در مستطین منقشه و دایره باشد آن است که آتش در است  
 باز گردد و تحت یک برود و دایره است و در سیم است و آفتاب هر چه گشته بود و در دایره

+ در دایره حرقت

+ در دایره سبب کف تر شود

+ ن : ناصبی در دایره

+ ن : ناصبی در دایره که در دایره

ن : ناصبی در دایره که در دایره  
 که آن کوکب است بر دایره که در دایره  
 و چنان می بیند که آفتاب

+ ن : ناصبی در دایره

+ ن : ناصبی























فرماید گفت این عید مردوبت کافی و شرف بزرگ و قدری و خوف و کاروانی کرده و خطر  
 فرار و اجرت می و شست تا وی منزل کرده اند است سرخ شیر بر خاطر فرستاد . و این ای  
 شتم فر و شتم رسید و دین روزگار چون رای مرا در باب می بدید و از بدی و دشمنی  
 در حق می آنچه ممکن بود که و هیچ می نمودند می رسم می اندیشم که اگر شرف و زاری در باره  
 هر چه در از حسره بنامد که با شش می می هر شغل بجز و انبار باطن او و وقت تو اتم بود . و ای  
 چشم من نه در بر بندیدین سب و دل بکنان بر من پیش شود پس یک تن را آرد و در پیش و شتم  
 که عاقل تر از من و بگمان کرد و اندین . گفتم و همچنین است که خداوند اندیشیده است و خداوند  
 همه اتم هیچ وزیر و زمین حاجت نیست که نه تنها شرف و زاری همه شرف و زاری اند می فرماید  
 و آن آخر و زبیر و مصلحتی بیاید که با آن غیر شود و در رسم و در توانم خداوند در این باب  
 چه اندیشیده است گفت روز اول که عید را غزل کرده سر و دم بر عارض ابراهیم گفتم  
 می گفت که مردوبت از خداوندان و درایت درای و منطری و درود و در خدمت حاجت گرفته  
 و آن روز ملک او را باز نموده ام این شرف و زاری یا در شرف عارضی که همیشه دوست بیا کرده گفتم  
 خداوند بر حال خود گمان و اتم همه اندیشیده . گفت تو باری که از خدمت کاران ما  
 کدام این شرف را شاید گفتم نه که با خداوند و درازد بگو این کار و خرد نیست و در یک عید است  
 بنامد اگر رای یا مصلحت و از جماعتی که تحتشان حکم را بطورم دیدن اند اند آید و دین  
 باب رای زنده نام کند که این شرف را شاید بنویسد و بعضی رساند تا بر هم کنی خود کرد و

خط مسموع عالم

گفت صواب بین است و در حال در سلوان جنوب و بی خرف و زنده بکلیت می و گفتم می را  
 طبع فرمود بطورم بنامد سلطان مرا و دین باب سری این پنجاهی دو که به وزیر کار  
 رست بنامد و در هیچ حال این شرف و زاری همه شرف و زاری اند می فرماید  
 کار بنامد و شام صواب بنویسد از هر گونه سخن درازد چشمتند و در باب هر کس حکایتی گفتم تا  
 و در است آوردند اول نام ابراهیم یاری را در شتم آنگاه که هر مستوفی و ابراهیم عقیلی را  
 و بعد از آن حنک و بعد بعد بعد و در اقل و تا شرف را گفتم و این را می شناسیم و است  
 بیشتر حنک و درود . چون این فخر پیش سلطان بر دم زبانه تا بر کرد پس گفت ابراهیم  
 بسیاری نیک و کافیت و آن را در او عاقله و در است اندام و طهر مستوفی مروی نیست  
 و مستعد و آئینه کار است و فرشتاب برده ام و کاری زود خواهم و ابراهیم عقیلی مروی  
 و بنحیف و درستی طبع و در حال و عادات و اینک و اینست و فریخ و قراری کرده ام و شناسم  
 برود و او را در است می دارم و هیچ حال روا ندارم که می از عیسی و او را با شد و حنک  
 جوان است و هر چند عادت و اینک و در است و او را هیچ جوانی که می کند و است کلون  
 باشد که این شرف و زاری و با او که با او از شرف و زاری و با او که با او از شرف و زاری  
 بگوید که محو از چندین خدمتکاران پر کسی شایسته نبود تا که بگویند می بایست ملک وزیر را  
 مروی و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است  
 کسی که در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است و در است



بخواند و آنچه که در آن بود بگوید و داد و ستدش کند که در هیچ روزگار به هیچ وزیر نپوشانیده  
بود و وزارت در آن زمان داشت هم در آن نزدیکی سلطان پشیمان شد و این وزارت او  
را خطائی که سلطان را فتنه بوی که در آن نمودند و در آخر عمر و خدمت کار آن پادشاه  
وزارت بر او بود . چون سلطان محمود عزت حق را با بخت کرد و بهر خبر درو  
سلطان محمد از جو زب ن در سید سلطنت نشست و وزارت بچند تن تقصیر کرد و او را در هر روز  
سلطان محمد با بخت سلطان مسعود را فرمود که بخت چنانچه بر مدد روزی بر زبان را ندانم که هرگاه  
مسعود پادشاه شود و حکومت را بر دلد باید کرد . مدح هم چون سلطان مسعود ملک را از پدر آورد  
خود گرفت و بر سید سلطنت نشست . حکم را به پادشاه آنگاه منت مصریان پادشاه  
و قسطنطنیه طاعت درین بود و نظر آورد .  
و در هر روز او ای عقیقی .

١٠٠



